

تحلیل و نقد روش دکارت در فلسفه

قدرت‌الله قربانی*

چکیده

اهمیت روش و فلسفه دکارت، امری آشکار است که پس از او تأثیرات فراوانی را بر جای نهاده است. او در فلسفه خود با هدف ایجاد روشی واحد برای وحدت بخشیدن به علوم به منظور تحصیل یقین فلسفی، ابتدا روش گذشتگان را به نقد کشیده و پس از آن با ذکر موانع شناخت فلسفی انسان و راه‌های برطرف کردن آنها، ویژگی‌های روش خود را بیان می‌کند. در روش دکارت رعایت قواعد مشخص ذهنی و رسیدن به مفاهیم ساده از طریق تحلیل و ایجاد مفاهیم مرکب از طریق ترکیب و استفاده از مفاهیم واضح و متمایز و نیز شهود و استنتاج، دارای نقش مهمی هستند. بر این اساس، او روش برهان ریاضی را محور فلسفه خود قرار می‌دهد و تلاش می‌کند تا با اطلاق خصوصیات ریاضی به علوم دیگر، ضمن وحدت بخشیدن به آنها از طریق به‌کارگیری روش ریاضی به یقین فلسفی نایل گردد؛ اما او

* استادیار پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

در روش خود دارای اشکالات مبنایی و کاربردی است؛ از جمله اینکه دکارت در حالی تلاش می‌کند تا یقین را ریاضی گرداند که مهم‌ترین اصل فلسفه‌اش یعنی کوژیتو، اصلی غیر فلسفی است و نیز توجه زیاد او به نقش روش در فلسفه خود، باعث غفلت او از اهمیت و حتی اولویت موضوع علم نسبت به روش آن و غفلت از تفاوت‌های اساسی موجود موضوعات و روش‌های علوم تجربی با انسانی می‌گردد که تبعات ناگواری را همراه خواهد داشت.

در این مقاله تلاش می‌شود تا ضمن تبیین و تحلیل روش دکارت برخی نقدهای وارد بر آن نیز بررسی گردد.

واژگان کلیدی: روش ریاضی، شهود، استنتاج، موضوع علم، علوم تجربی، علوم انسانی، وضوح و تمایز.

مقدمه

اهمیت تفکر فلسفی دکارت بیشتر به واسطه تأثیرگذاری آن در دوره مدرنیته می‌باشد، هر چند سوپژکتیویسم او در شکل «می‌اندیشم هستم» (Cogito Ergo Sum)، اولین و اساسی‌ترین نقش را در این خصوص ایفا کرده است؛ اما تأکید دکارت بر اهمیت و نقش روش نیز دارای تأثیر فراوانی بوده است، تا آنجا که اخلاف تجربی او، بالاخص در پوزیتیویسم، تنها، روش تجربی را ملاک معناداری قرار دادند و از این رو، روش تجربی ملاک و معیار حقایق و حتی بطلان دعاوی معرفتی انسان قرار گرفت که در نتیجه آن، علم از غیر علم، یعنی متافیزیک، دین و اخلاق، جدا شده و آنها به واسطه همین دلالت روش تجربی، از سوی پوزیتیویست‌ها بی‌معنی تلقی شدند.

از این رو به نظر می‌رسد که پروژه روش در فلسفه و اندیشه دکارت، یکی از محورهای اساسی اندیشه اوست که این امر دارای مبانی خاصی برای خود می‌باشد؛ چرا که دکارت بر اساس نگرش مساوی به عقول آدمیان، و ایده وحدت علوم، بر آن بود تا با روش خاص خود، که همان روش ریاضی است، راه حصول حقیقت و یقین فلسفی را آشکار نماید، که این فکر او هم دارای ویژگی‌های خاص خود بود و هم نتایج مهمی را به دنبال داشت.

در این مقاله، با فرض برخی تناقضات اساسی روش دکارت، تلاش می‌شود تا ضمن تحلیل ابعاد گوناگون آن، از زوایای چندی نقدهایی بر آن صورت گیرد. در این مسیر، درباره روش او مواردی چون نقد دکارت از روش گذشتگان، وحدت علوم، راه وصول به یقین فلسفی براساس روش، نقش ریاضیات در روش، شهود و استنتاج و نیز موانع شناخت حقیقت فلسفی از دید دکارت بررسی شده و نقادی می‌گردد.

نقد روش گذشتگان

۲۵

ذهن

تحلیل و نقد روش دکارت در فلسفه

از آنجاکه یکی از پایه‌های نظام فلسفی دکارت، بی‌اعتمادی به حجیت گذشتگان است، در روش نیز، او این شیوه را در نظر دارد. از این‌رو سه روش عمده در دیدگاه گذشتگان (افلاطون، ارسطو و مدرسیان قرون وسطی) را مورد نقد قرار می‌دهد تا فضای لازم برای طرح روش جدید او بازگردد. او افلاطون و ارسطو را فیلسوفانی تلقی می‌کند که در دوره باستان در کشف حقیقت موفق نبوده‌اند که این امر معلول روش غلط مورد استفاده از سوی آنان بوده است. دکارت نقل می‌کند که افلاطون ضمن پیروی از روش سقراط، خود نیز اعتراف می‌کند که به کشف حقیقت متقن و قطعی دست نیافته است و چاره‌ای ندارد که تنها به امور فلسفی و محتمل اعتماد نماید و سرنوشت ارسطو نیز بهتر از افلاطون نیست (دکارت، ۱۳۷۶: ۲۱۱ - ۲۱۰).

دکارت علت انحراف اکثر شاگردان ارسطو و افلاطون را در این می‌داند که آنها روش و آرای افلاطون و ارسطو را کورکورانه تقلید می‌کردند و در این امر گاه به افراط می‌گراییدند تا آنجا که معنای آنچه افلاطون و ارسطو گفته بودند، تغییر می‌یافت. علاوه بر این، شیفتگی بیش از حد شاگردان ارسطو یا افلاطون به آرای آنها، مانع اساسی تعقل مستقل شاگردان شده بود که این امر باعث محرومیت آنها از امکان دستیابی به حقیقت بود (همان: ۲۱۲). دکارت شبیه همین نقدها را بر روش فلسفه مدرسی قرون وسطی نیز دارد و بر آن است تا هر چند مدرسیان تعلیماتی درباره علوم گوناگون به دست آورده‌اند؛ اما به‌واسطه عدم به‌کارگیری یک روش درست، نه تنها از درک صحیح آرای فلسفی اسلاف خود، بلکه حتی از درک هرگونه حقیقت فلسفی، ناتوان بودند. به همین دلیل، دکارت که با آرای یسوعیان تربیت یافته بود، کل فلسفه و تعلیمات مدرسی و آموخته‌های یسوعیان را کنار می‌نهد و تأکید می‌کند که تعالیم آنها نه تنها خطاهای دکارت را از بین نبرده، بلکه بر تعداد آنها و

گستره نادانی او نیز افزوده است (دکارت، بی تا: ۴۴۰).

بنابراین برای دکارت تنها راه ایجاد یک روش تازه و جدید در رسیدن به حقیقت، عدم رجوع به روش‌های گذشتگان بود که او نیز همین کار را وجهه همت خود ساخت.

موانع شناخت حقیقت فلسفی

در نظر دکارت از پیش شرط‌های اساسی استفاده از روشی درست و نتیجه‌بخش، شناسایی آفت‌ها و موانع گوناگون راه‌های وصول به حقیقت است؛ زیرا اگر اینها مورد شناسایی و رفع قرار نگیرند، چه بسا موانع اساسی اطلاق روش درست گردند. از این رو دکارت بر آن است تا آنها را شناسایی کرده، راه برطرف کردنشان را نشان دهد. در این خصوص، او به آفت‌های چندی اشاره دارد که اولین آن ذهنیت‌ها و پیش‌داوری‌های انسان است که او از قبل دچار آنهاست و اخذ آنها را به دوران کودکی نسبت می‌دهد و معتقد است که هیچ‌کس کاملاً از اینگونه پیش‌داوری‌ها مصون نیست (دکارت، ۱۳۷۶: ۲۱۶)، از این رو می‌گوید:

همه ما برای درک نتایج ناشی از پیش‌داوری‌هایی که هیچ‌کس کاملاً مصون از آنها نیست، اگرچه آنهایی که علوم کاذب را عمیق‌تر مطالعه کرده‌اند، بیشتر در معرض زیان این پیش‌داوری‌ها هستند، اغلب دیده می‌شود که صاحبان ذهن متعادل به مطالعه اعتنایی ندارند؛ زیرا فکر می‌کنند که مستعد انجام این کار نیستند و کسانی که مشتاق‌ترند عجله و شتاب بیشتری دارند و به همین دلیل اغلب، اصولی را می‌پذیرند که واقعاً بدیهی نیست و نتایج نامتین از آنها به دست می‌آورند. (همان: ۴۱۶)

او در نامه کلسلیه منظور خود از پیش‌داوری و ضرورت کنار گذاشتن آن را یادآور شده، می‌گوید که این واژه در مورد افکار و آرای به کار می‌رود که اعتقاد ما به آنها نتیجه احکام یا قضاوت‌های قبلی است و برای اینکه کسی خود را از هرگونه پیش‌داوری خلاص کند، تنها کاری که باید انجام دهد این است که تصمیم بگیرد که هیچ‌یک از آن چیزهایی را که قبلاً تصدیق یا انکار کرده است، جز با بررسی مجدد تأیید یا تکذیب نکند (دکارت، ۱۳۸۴: ۳۱۶).

دکارت دومین آفت و مانع را ضعف انسان در برطرف کردن یا فراموش کردن اینگونه پیش‌داوری‌ها می‌داند؛ زیرا معتقد است که انسان وقتی به سن بلوغ می‌رسد، هنوز تحت تأثیر پیش‌داوری‌های دوران کودکی است و از این رو تنها با تلاش عقلانی وافر

می‌تواند به این کار اقدام کند. آفت سوم، خستگی ذهن از پرداختن به امور دور از حواس، و آفت چهارم اشتباه ذهن در قالب‌بندی الفاظی است که مبین مفاهیم و تصورات ذهنی نیستند (دکارت، ۱۳۷۶: ۴۷۵-۴۷۲).

اینها نشان می‌دهند که دکارت بر شناسایی آفت‌های ذهنی و لفظی و حتی تاریخی انسان توجه دارد؛ لذا در راه رسیدن به حقیقت فلسفی، ریشه‌یابی و رفع این آفت‌ها را لازم می‌داند.

علاوه بر این، او در کتاب تأملات و دیگر آثار خود، به شناسایی علل خطا در انسان در کسب حقیقت می‌پردازد، که در اینجا، هدف او بیشتر معطوف به ساز و کار کارکرد ذهن، بالاخص نحوه عمل فاهمه و اراده انسان در فرایند شناخت است. از آنجاکه معیار صدق و حقیقت در فلسفه دکارت وضوح و تمایز است و این دو ویژگی به وسیله او درک و دریافت می‌شود و در واقع نتیجه عملکرد فاهمه انسان است، پس فاهمه و اراده انسان در حصول حقیقت فلسفی دارای نقش اساسی هستند. از این رو دکارت، یکی از علل اساسی خطا در انسان را به ناهماهنگی اراده و فاهمه انسان نسبت می‌دهد؛ یعنی خطا هنگامی رخ می‌دهد که بین مفاهیم دریافت‌شده از سوی فاهمه با خواسته‌های اراده، هماهنگی و تناسب لازم وجود نداشته باشد، که در این صورت امکان حصول ادراک واضح و متمایز وجود ندارد. در دید دکارت، در واقع، علت خطا، فقط در این است که چون اراده بسیار گسترده‌تر و دامنه‌دارتر از فاهمه است، ما آن را در همان حدود خودش محدود نمی‌سازیم، بلکه آن را به اشیایی که برایمان مفهوم نیستند هم توسعه می‌دهیم، و چون اراده به خودی خود نسبت به این امور یکسان است، بسیار آسان به خطا می‌افتد و شر را به جای خیر، یا خطا را به جای صواب انتخاب می‌کند و همین باعث می‌شود که ما مرتکب خطا و گناه شویم (دکارت، ۱۳۶۹: ۶۵). بنابراین در دید او ویژگی ذاتی فاهمه انسان، که در واقع نشان‌دهنده نقص و عیب در انسان است، و ویژگی اراده انسان که نامتناهی بوده و شبیه به اراده الهی است، می‌تواند زمینه‌ساز خطا و مانع وصول انسان به حقیقت فلسفی گردد. پس در اندیشه دکارت هم توجه به عوامل بیرونی مانع وصول حقیقت فلسفی، بالاخص عوامل محیطی و تاریخی و پیشداوری‌ها، و هم عوامل ساختاری درونی انسان در جلوگیری از نیل به حقیقت فلسفی دارای نقش‌های اساسی هستند که تلاش دکارت با روش خاص خود در برطرف کردن آنهاست.

ویژگی‌های کلی روش دکارت

روش، اساس کار دکارت برای وصول به حقیقت فلسفی است، و آن، در نظر او مجموعه‌ای از اصول ساده و حقیقی است که با به‌کارگیری آنها می‌توان به حقیقت فلسفی دست یافت. در این خصوص تأکید دکارت بر این است که یافتن حقیقت، نیازمند روش است و مقصود او از روش، رعایت قواعد مشخص و ساده‌ای است که اگر کسی آنها را دقیقاً در نظر داشته باشد، هرگز امر خطا را حقیقی فرض نخواهد کرد (دکارت، ۱۳۷۶: ۱۰۰؛ Descartes A, 1997: 11-12). در این روش، دو نکته مهم مورد نظر دکارت است: اول هرگز امر خطا را حقیقی فرض نکنیم و دوم باید توجه داشته باشیم که هرگز به شناختی دست نمی‌یابیم که شامل همه چیز باشد، مگر اینکه تنها به روش دکارت متوسل شویم تا ضمن مصونیت از خطا، شاید بتوانیم لایق شناخت همه چیز شویم. دکارت در عین حال در رساله قواعد هدایت ذهن، ضمن تعریف روش، ساختار آن را نیز بیان می‌کند، او می‌گوید که اگر قرار است که ما به حقیقتی برسیم، روش کلاً عبارت است از نظم و ترتیب اشیایی که بینش ذهنی ما باید متوجه آنها باشد (دکارت، ۱۳۷۶: ۱۰۷؛ Ibid: 17).

از سوی دیگر، از آنجاکه دکارت به تساوی عقول انسان‌ها در رسیدن به حقایق فلسفی قائل است، و تنها عقل انسان را قادر به رسیدن به اینگونه حقایق می‌داند؛ روش او روشی متکی به عقل صرف است، و در پی آن است تا در عقل انسان نظم بنیادین و ریاضی‌وار را طراحی کند که انسان با این ساختار عقلی نظام‌مند، حقایق جهان را تجزیه و تحلیل، و سپس ترکیب و تألیف کند. از این رو می‌توان گفت که به‌طور خلاصه، روش در دید دکارت قواعد برای کاربرد صحیح قوای طبیعی عقلانی و ذهنی انسان است که وی این کاربرد را در چهار دستور توجه به بدیهیات اولیه؛ دوری از شتابزدگی ذهنی؛ تجزیه و ترکیب؛ و در نهایت استقصای امور خلاصه می‌کند (دکارت، بی‌تا: ۲۳۱-۲۳۰؛ Garber, 1998: 5).

در دستور اول دکارت تلاش می‌کند تا با استفاده از قاعده وضوح و تمایز، ذهن خود را تنها بر مفاهیم و تصوراتی معطوف کند که دارای شناختی واضح و متمایز از آنهاست، سپس طبق قاعده دوم آنها را به مفاهیم کاملاً بسیط تجزیه کند، و با ترکیب آنها براساس قاعده سوم، مفاهیم و قضایای مرکب و واضح بسازد و در قاعده چهارم استقصا و بررسی موارد را در هر موضوعی تا آنجا تکمیل نماید که یقین کند چیزی را فروگذار نکرده است.

در اینجا دکارت تعریفی از نظم و نیز روش تألیفی و تحلیلی خود ارائه می‌دهد که در فهم ماهیت روش نزد او از اهمیت زیادی برخوردار است. او می‌گوید:

نظم فقط عبارت است از اینکه ابتدا چیزهایی را مقدم بداریم که باید بدون کمک مطالب بعدی شناخته شوند و تمام امور دیگر را به گونه‌ای مرتب کنیم که برهان آنها فقط مبتنی بر اموری باشد که مقدم بر آنهاست. (دکارت، ۱۳۸۴: ۱۷۸)

دکارت سپس روش برهانی و استنتاجی خود را به دو گونه تحلیلی و تألیفی در نظر گرفته و بر آن است که روش تحلیلی نشان‌دهنده طریق درستی است که از این طریق، یک چیز به نحو روشمند و گویی همانند کشف معلول از علت، کشف و استنتاج می‌شود؛ اما این روش چیزی در خود ندارد تا باعث مخالفت یا عقیده‌ای در کسی شود و در مقابل، تألیف روشی است که در آن جستجو از معلول به علت است و مجموعه بلندی از تعاریف، اصول موضوعه، علوم متعارفه، قضایا و مسائل را به کار می‌برد و نتایج جدیدی را به بار می‌آورد (همان: ۱۸۰-۱۷۸).

بر این اساس دکارت در روش خود دارای یک ساختار معرفتی است که هر مفهومی که وارد این ساختار شود نتیجه‌ای یقینی از آن حاصل خواهد شد؛ چرا که دو ابزار مهم او در این روش شهود و استنتاج و پیروی از روش ریاضی است.

دکارت با تأکید فراوان بر روش خود، بر آن است که به‌کارگیری روش او نه تنها حصول یقین را امکان‌پذیر می‌سازد؛ بلکه این روشی است که به‌واسطه عمومیت و کلیت آن حتی برای آیندگان نیز قابل استفاده است. از این رو اولین فایده استفاده از این روش را خشنودی ناشی از اکتشاف حقایق، دومین راه، قضاوت بهتر درباره حقایق جهان، و سومین راه، رسیدن به حقایق واضح و قطعی می‌داند که هیچ نزاع و اختلافی در آنها نیست (دکارت، ۱۳۷۶: ۲۲۰-۲۱۹؛ Descartes B, 1997: 268-271) و آخرین و در واقع مهم‌ترین فایده را آن می‌داند که با گسترش و پردازش این اصول می‌توان حقایقی گوناگون در آینده به‌دست آورد که در زمان دکارت هنوز کشف نشده‌اند (دکارت، ۱۳۷۶: ۲۲۰).

پس روش دکارت روشی محدود به یک زمان خاص یا مکان خاصی نیست، و طبق نظر او اگر به درستی به‌کار گرفته شود، در هر شرایط زمانی و مکانی پاسخ‌گوی نیازهای معرفتی ما و انسان‌های دیگر برای رسیدن به حقیقت است.

وحدت علوم در روش دکارتی

در نگاه اول کثرت و تعدد علوم، امری آشکار و بدیهی به نظر می‌رسد که این امر می‌تواند معلول کثرت موضوعات یا کثرت روش‌های آنها باشد؛ اما دکارت خلاف این امر می‌اندیشید و بر آن بود که علوم را از جهت روش و حتی الامکان موضوع وحدت بخشید. این تلاش دکارت برای آن بود که او ضمن اتکا بر عقل محض خود در جستجوی یقین معرفتی بود و چون یقین در نظر او تنها یک یقین، نه یقین‌های متکثر بود، اینگونه استدلال کرد که روش نیز باید یکی باشد. ضمن اینکه توجه به این نکته اهمیت دارد که در دید دکارت روش با عقل، دارای مساومت مصداقی هستند؛ یعنی در فلسفه او روش و عقل تنها مفهوماً از هم متمایز هستند و در واقع مصداقاً یک چیز می‌باشند (مجتهدی، ۱۳۸۲: ۸۹) که یکی شدن روش و عقل نزد دکارت، اهمیت محوری آنها را برای او به‌منظور تحصیل حقیقت فلسفی؛ یعنی لزوم یک روش، و به بیان دیگر لزوم یک عقل با یک روش را آشکار می‌سازد. بر همین اساس دکارت کثرت علوم را ذاتاً نفی کرده و بر وحدت ذاتی آنها تأکید می‌کند، یعنی هر چند علوم و معارف دارای شاخه‌های چندی هستند، اما از آنجاکه آنها در نزد او می‌باید به شیوه واحدی حاصل گردند، می‌توان آنها را به یک سر منشأ ارجاع داد. از این رو دکارت طرح مشهور درخت حکمت را در نظر می‌گیرد که در آن فلسفه تحت عنوان حکمت، به‌عنوان کل علوم لحاظ می‌شود و در این کل، مابعدالطبیعه ریشه این درخت، و طبیعیات تنظ آن، و علوم چون اخلاق، پزشکی و مکانیک شاخه‌های آن هستند (دکارت، ۱۳۷۶: ۲۱۷؛ Descartes, B, 1997: 266-267).

دکارت به‌واسطه Z اعتقاد به وحدت علوم و روش آنها، آغاز یادگیری حکمت و علم را، پس از مهارت در منطق، از مابعدالطبیعه می‌داند که آن را شروع تحقیق در فلسفه حقیقی تلقی می‌کند، و بر آن است که پس از یادگیری اصول و کلیات مابعدالطبیعه است که انسان می‌تواند به یادگیری طبیعیات و در نهایت علوم سه‌گانه مکانیک، اخلاق و پزشکی بپردازد. گفته‌ او در این باره به قرار زیر است:

بعد از آنکه مهارتی در کشف حقیقت این مسائل (مسائل ریاضی) به‌دست آورد، دیگر باید خود را به فلسفه حقیقی مشغول کند که اولین بخش آن مابعدالطبیعه است و متضمن اصول شناسایی است که شرح صفات اصلی خداوند، غیر مادی بودن نفس انسان، و بیان کامل مفاهیم ساده و صریحی، که در ذهن ماست از زمره آن است. بخش دوم، طبیعیات

است که در آن، پس از شناختن اصول حقیقی اشیای مادی، معمولاً از چگونگی ترکیب عالم و بعد به‌ویژه از طبیعت کره زمین و... بحث می‌شود. (دکارت، ۱۳۷۶: ۲۹۵، Ibid:

(324)

این موارد نشان می‌دهد که در نظر دکارت رابطه علوم با همدیگر، رابطه‌ای طولی است نه عرضی، که اساس این رابطه طولی نیز روش مطالعه آنهاست و باید از مطالعه کلیات و جواهر کلی، یعنی خود، نفس و جسم آغاز گردد و سپس به جزئیات پرداخته شود، و لازمه موفقیت انسان در این تلاش علمی، ورزیدگی او در منطق و ریاضیات است؛ البته منطق دکارت غیر از منطق ارسطویی است و آن منطقی است که به او می‌آموزد عقل خود را چگونه می‌تواند درست به‌کار ببرد تا حقایقی را که مجهول است کشف نماید. دکارت لازمه چنین منطقی را به کارگیری قضایای ساده ریاضیات برای ورزیدگی ذهن می‌داند؛ بنابراین مشخص می‌شود که در دید دکارت حکمت و معرفت یک کل منسجم و واحد است که بین اجزای آن ارتباطات ذاتی وجود دارد؛ لذا برای شناسایی اجزای این کل واحد، بهترین روش، شناخت کلی و مبانی آن به روش شهودی و قیاسی است که به دنبال آن شناخت جزئیات نیز حاصل می‌شود، یعنی سیر شناخت از کلی به جزئی می‌باشد که همان شناخت قیاسی و استنتاجی است. برای مثال، دکارت بین هندسه و فیزیک قائل به تفاوت موضوعی نیست؛ زیرا در دید او موضوع هندسه پدیده‌های مکانی، یعنی امتداد است و موضوع فیزیک هم بعضی دیگر از همین پدیده‌ها، یعنی امتدادهای محدود یا اجسام می‌باشد، پس در دید دکارت، فیزیک نه از لحاظ روش و نه از لحاظ موضوع تفاوتی با هندسه ندارد؛ لذا او در نامه به مرسن می‌نویسد که فیزیک او چیزی جز هندسه نیست (دکارت، ۱۳۷۶: ۲۵ - ۲۴).

نکته آخر اینکه، دکارت به‌واسطه اعتقاد به وحدت و یکپارچگی علوم، صحت و اعتبار هر علمی را در علمی بالاتر از آن و مرتبه‌ای فوق آن جستجو می‌کند که این امر خود به خود باعث وحدت علوم و اولویت مابعدالطبیعه نسبت به علوم دیگر می‌گردد.

شهود و استنتاج در روش دکارتی

دو ابزار مهم روش دکارتی، شهود و استنتاج هستند، که او تنها استفاده از این دو را برای وصول به حقیقت فلسفی لازم می‌داند. در دید دکارت، شهود بیانگر مفهومی است که یک

ذهن نافذ و روشن چنان با قاطعیت و تمایز آن را به ما ارائه می‌کند که به هیچ وجه در مورد صحت آنچه دریافته‌ایم، نمی‌توانیم شک کنیم (دکارت، ۱۳۷۶: ۹۷؛ 9، Descartes A, 8-1997)، به بیان دیگر شهود فعالیت عقلانی محض یا نوعی دریافت درونی است که نزد انسان واضح و متمایز می‌باشد و امکان هیچ گونه تردیدی در آن راه ندارد، و مفاهیم دریافته از طریق شهود، نزد دکارت باید مفاهیمی بدیهی و در حد اعلا بساطت باشند. دکارت مثال‌های مشخصی را برای شهود ذکر می‌کند، که از آن جمله می‌توان به این موارد اشاره داشت: علم انسان به هستی خودش، علم به اینکه مثلث دارای سه ضلع است، و کره فقط دارای یک سطح می‌باشد (چدکارت، ۱۳۷۶: ۹۷).

به نظر می‌رسد آنچه دکارت از شهود در فکر دارد با علم حضوری در فلسفه اسلامی مشابهت‌هایی داشته باشد؛ چرا که در شهود دکارتی و علم حضوری وجود و ماهیت شیء، عیناً نزد ذهن حاضرند و نیازی به تفکیک آنها نیست؛ اما مثال‌های دکارت از شهود با مثال‌های علم حضوری می‌تواند تفاوت داشته باشد، در هر حال، کوریتو مهم‌ترین نتیجه‌ای است که دکارت در فلسفه خود آن را به روش شهودی به دست آورده است که همین شهود او، مبنای استنتاجات بعدی وی و حتی کل فلسفه او قرار گرفته است (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۱۲۱-۱۲۰).

استنتاج مرحله دوم سیر صعودی دکارت است و آن هر گونه استلزام ضروری یا نتیجه‌گیری منطقی از واقعیات حاصله از شهودات است؛ یعنی استنتاج، همان استدلال قیاسی از حقایق به دست آمده از شهود است که با به کارگیری آن، گستره دانش و معرفت ما افزوده می‌گردد. از این رو، در دید دکارت می‌توان بین شهود و استنتاج قائل به تفاوت در کارکرد و مرتبه شد؛ چرا که تفاوت شهود ذهنی با قیاس، متکی بر این واقعیت است که در مفهوم قیاس یا استنتاج نوعی حرکت یا توالی وجود دارد که این امر در شهود نیست، ضمن اینکه قیاس نیاز به بداهت نقد و دریافت بی‌واسطه‌ای چون شهود دارد، دکارت به منظور روشن کردن تفاوت آشکارتر این دو می‌گوید:

می‌توانیم بگوییم قضایایی که واقعاً به نحو بی‌واسطه از اصول اولیه استنتاج می‌شوند، گاهی با شهود و گاهی با قیاس، یعنی طریقی که طبق دیدگاه ما متفاوت است، شناخته می‌شوند؛ اما خود این اصول اولیه فقط با شهود شناخته می‌شوند، درحالی که نتایج دور دست فقط از طریق استنتاج به دست می‌آیند. (دکارت، ۱۳۷۶: ۹۹-۹۸؛ 10-11 Ibid)

دکارت سپس تأکید دارد که شهود و استنتاج بهترین و مطمئن‌ترین روش‌های کسب معرفت یقینی هستند و هر کس که به روشی منظم بیندیشد، یقیناً نیازمند این دو می‌باشد. هرچند دکارت به حقایق حاصل از باورهای دینی و وحی الهی هم توجه دارد؛ اما آنها را در حوزه روش عقلی و استنتاجی خود قرار نمی‌دهد.

به نظر می‌رسد، در دید دکارت، شهود دارای تقدم ذاتی بر استنتاج باشد؛ چرا که تنها از طریق شهود است که مفاهیم ساده و بسیط در ذهن انسان نقش می‌بندند تا زمینه استفاده عقل از آنها برای ساختن قضیه‌ها و حکم کردن در فرایند استنتاج و قیاس فراهم گردد. از این رو شهود نوعی پایه و اساس و درعین حال ابزار قیاس می‌باشد، ضمن اینکه صرف شهود، نمی‌تواند چندان نتایج معرفتی ثمربخشی را به دنبال داشته باشد. در حال، این دو، دو عملکرد متفاوت و درعین حال مرتبط ذهن دکارتی هستند که می‌خواهد به روش منظم به کشف و حصول حقیقت دست یابد، ولی درنهایت، چیزی که برای دکارت دارای اهمیت کاربردی است، استنتاج است، هر چند او تلاش دارد تا استدلال‌های استنتاجی را به نحوی به ادراکات شهودی تحویل نماید (کاپلستون، ۱۳۸۰: ۹۶).

نقش ریاضیات در روش دکارتی

همانطور که نگرش دکارت به خود روش نشان می‌دهد، مهم‌ترین ویژگی آن نظم و سامان ساختاری و استفاده از قواعد مشخص برای رسیدن به حقایق و یقین می‌باشد، که این ویژگی‌ها از دید دکارت تنها در علم ریاضی یافت می‌شود؛ چرا که ریاضیات علمی است که روش آن، دارای نظم جبری و تخلف‌ناپذیر می‌باشد، از این رو بهترین روش برای حصول معرفت یقینی استفاده از روش جبری و قاعده‌مند ریاضیات است. دکارت با توجه به این ویژگی علم ریاضی، آن را با علوم دیگر مقایسه کرده، می‌گوید:

از میان همه کسانی که تاکنون در علوم، طلب حقیقت کرده‌اند تنها ریاضی‌دانان به براهین پی برده‌اند، یعنی دلایلی محقق و بدیهی را به دست آورده‌اند؛ لذا من شک نمی‌کردم که از همان امور که آنان در نظر گرفته‌اند باید آغاز کنیم، هر چند امید سودی از آنها نداشتیم جز اینکه ذهنم را عادت دهند که از حقایق تغذیه کند و به دلایل غلط قانع نشود. (دکارت،

بی‌تا: ۲۳۱؛ Garber, 1998: 14)

نکته‌ای که در این سخن دکارت و حتی در دیگر گفته‌های او درباره اهمیت ریاضیات

است، درباره استفاده ابزاری از روش ریاضی برای تحصیل یقین است نه اینکه خود ریاضیات به یقین منتهی می‌شود. به بیان دیگر اتقان و اطمینان حاصل از روش جبری و لایتخلف ریاضی است که می‌تواند آن را به‌عنوان روش معیار برای کسب حقیقت فلسفی طرح نماید. از این رو دکارت در رساله قواعد هدایت ذهن تأکید دارد که اطمینان حاصل از حساب و هندسه بسیار بالاتر از اطمینانی است که از علوم دیگر به دست می‌آید، زیرا علم حساب فقط به بحث در اموری می‌پردازد که چنان خالص و ساده‌اند که نیاز به هیچ یک از فرض‌های نامتقین تجربی ندارند؛ بلکه فقط متشکل از استنتاج عقلی نتایج هستند، به این جهت این اشیا واضح‌ترین و آشکارترین اشیا هستند و حاوی چیزی هستند که مورد نیاز انسان برای تحصیل حقیقت فلسفی می‌باشد (دکارت، ۱۳۷۶: ۹۴-۹۳؛ Descartes A, 1997: 5-7).

دکارت در عین حال ریاضیات و ابزار به کاررفته در آن مانند اعداد و اشکال را، چیزهایی در نظر می‌گیرد که مثل منطق نمادین حاوی اجزای اولیه عقل انسانی است و می‌تواند قلمرو خود را تا استخراج نتایج حقیقی موضوعات علم انسانی در حوزه‌های مختلف گسترش دهد. او درنهایت، تأکید دارد که دو ویژگی نظم و اندازه‌گیری از صفات اساسی ریاضیات هستند که قابل اطلاق و به‌کارگیری در علوم دیگر می‌باشند؛ از این‌رو، ریاضیات مورد نظر دکارت، ریاضیات عام می‌باشد که دربردارنده ویژگی‌های اساسی علوم دیگر نیز هست؛ لذا می‌گوید:

می‌توان مشاهده کرد که چقدر این علم کلی، در مفید بودن و سادگی، نسبت به علوم که مندرج در آن است، برتری بسیار دارد و این حکم مبتنی بر این واقعیت است که این علم هم در موضوعات آن علوم جزئی تحقیق می‌کند و هم در موضوعات علاوه بر آنها و هر شکلی در اینجا وجود داشته باشد در آن علوم نیز وجود دارد. (دکارت، ۱۳۷۶: ۱۰۶-۱۰۵؛

(Ibid: 15-16)

این نشان می‌دهد که مهم‌ترین معیار و به عبارت دقیق‌تر چهارچوب ذهنی و عینک دکارتی برای نگرش به جهان هستی و تفسیر پدیده‌ها و حقایق آن، معیار و روش ریاضی می‌باشد که با این معیار، هم پدیده‌های هستی را به مقادیر ریاضی، یعنی اعداد و کمیت‌ها کاهش می‌دهد و هم اندازه‌گیری یا مهندسی جهان هستی را راحت‌تر انجام می‌دهد. البته در خصوص گرایش دکارت به ریاضیات و توجه به اتقان روش‌های ریاضی و

هندسی، باید به زمینه‌های تربیتی او نیز توجه داشت. در دورانی که او در مدرسه لافلش بود به وسیله استاد خود کلاویوس به اهمیت معرفت ریاضی و اولویت آن نسبت به معارف دیگر نکاتی از استاد آموخت. کلاویوس به دکارت خاطر نشان کرد که نظام‌های متقن ریاضی، هر چیزی را که قابل بحث باشد با قاطع‌ترین برهان، مبرهن و مدلل می‌سازند، به طوری که در ذهن دانشجو تولید علم کرده و زمینه هرگونه شک و تردید را از بین می‌برند (ژیلسون، ۱۳۷۳: ۱۳۰). در حالی که دیگر علوم دارای قطعیت ریاضیات نبوده و به ظن و احتمال اعتماد می‌کنند. علاوه بر این کلاویوس، قائل به وحدت روش در ریاضیات بود که در نتیجه آن، امکان ایجاد مکتب‌ها و شاخه‌های مختلف معرفتی متفی می‌گردید. دکارت نیز نه تنها دیدگاه استاد را کاملاً پذیرفت، حتی از او جلوتر زده و یقین معرفتی را تنها از طریق روش ریاضی امکان‌پذیر دانست، که نتیجه آن محوریت روش ریاضی و معیار بودن آن برای سایر علوم بود، هرچند در این گرایش دکارت، علاقه شخصی او به ریاضیات و تلاشش برای طرح فیزیک در قالب ریاضی نیز باید مدنظر قرار گیرد.

در یک نظر اجمالی به روش دکارتی، در مقام توصیف آن، ملاحظه می‌شود که اساس کار دکارت استفاده از یک روش برای وصول به حقیقت فلسفی، اعتقاد به ضرورت روش و نیز توانایی عقلانی همه انسانها برای استفاده از این روش، و اولویت روش ریاضی و حتی تنها معیار بودن آن می‌باشد که به این شیوه می‌توان ضمن تحقق وحدت علوم به حقیقت یقینی در معارف گوناگون نیز دست یافت.

نقد روش دکارتی

همانطور که ملاحظه می‌شود دکارت در روش خاص خود، ریاضیات را محور و اساس علوم قرار می‌دهد که این دیدگاه او می‌تواند ریشه در خصوصیات علم ریاضی و نیز پیشرفت‌های ناشی از آن علم در آن زمان داشته باشد. در این میان پیشرفت فیزیک و نقش روش ریاضی در آن نیز قابل توجه است؛ اما در هر حال، دکارت به واسطه موفقیت بیرونی و نیز انسجام درونی علمی چون فیزیک و ریاضیات به آنها نظر دارد، هرچند در اساس روش او موارد دیگری نیز وجود دارند؛ اما در این میان می‌توان دیدگاه او درباره تساوی انسان‌ها در بهره‌مندی از عقل را در نظر گرفت، که تأکید اصلی دکارت بر تساوی مردمان در کسب دانش و معرفت است، زیرا او اعتقاد دارد که قوه درست حکم کردن و تمییز خطا

از صواب، یعنی عقل، در همه یکسان است (دکارت، بی تا: ۲۱۳؛ Garber, 1998: 9-10). به نظر می‌رسد که این امکان برای همه انسان‌ها، در همه زمان‌ها، مکان‌ها و شرایط برای استفاده مساوی از موهبت عقل وجود نداشته باشد؛ چرا که انسان‌ها در اثر شرایط تاریخی، جغرافیایی، تربیتی، فکری و غیره دارای قابلیت‌های گوناگون، حتی در استفاده از عقل خود هستند. ضمن اینکه می‌توان بین عاقل بودن انسان‌ها، با علمشان به وجود عقل در آنها و نیز استفاده مساوی از آن، تفکیک قائل شد. از این رو می‌توان گفت که میزان بهره‌مندی انسان‌ها از عقل، وابستگی به میزان قابلیت و استحقاق آنها دارد و طبیعی است که انسان‌ها دارای قابلیت‌های مساوی نیستند.

مغالطه روش و موضوع

هرچند، روش یکی از معیارهای اساسی و تعیین‌کننده ماهیت علم است، که این امر در دوره جدید به واسطه به‌کارگیری روش تجربی در علوم طبیعی نشان داده شده است؛ اما این مسئله نافی اهمیت و اولویت موضوع علم، حتی نسبت به روش نیست. به بیان دیگر روش هر علمی، ابزار، و طریق تحقیق و مطالعه علم بر روی موضوع علم است و تا موضوعی در میان نباشد، سخن از روش نمی‌تواند معنای چندانی داشته باشد، و این یکی از اشتباهات دکارت است که او اساس نگرش علمی خود را تنها بر روش، بالانحص ریاضی قرار داده و موضوعات علوم را به واسطه وحدت روش، وحدت می‌دهد، درحالی‌که تنوع موضوعات علوم، و حتی تفاوت‌های بسیار آنها با همدیگر چنان آشکار است که با هیچ روشی امکان وحدت تام آنها وجود ندارد. به نظر می‌رسد از آنجا که دکارت موضوع فلسفه علمی خود را به خدا، جسم و ذهن تقلیل داده، و در روش خود به کمیت پدیده‌ها توجه زیادی کرده، بر آن بوده تا هر چیزی را با اندازه و سنجش کمیت آن به روش هندسی، تبیین و تفسیر نماید؛ درحالی‌که حتی اگر تنها به خدا، جسم و ذهن مورد نظر دکارت نیز اکتفا شود، خدا و ذهن یا نفس قابل شناسایی به روش ریاضی کمیت‌دار نیست و لذا روش دکارتی قابل اطلاق به آنها نمی‌باشد.

نکته دیگر مغالطه روش و موضوع، در فلسفه دکارت، و تحویل موضوع علم به موضوع صرف کمیت‌دار است، درواقع غفلت او از تفاوت جوهری موضوعات علوم طبیعی و علوم انسانی بود و به تفاوت ماهوی روش و موضوع توجه کافی نداشت که این تفاوت امروزه

بیشتر نمایان شده است. به بیان دیگر موضوعات علوم طبیعی، عمدتاً موجودات بی‌جان هستند که دارای نقشی فعال و تعیین‌کننده در جریان فعالیت علمی نمی‌باشند. از این رو وظیفه دانشمند تبیین آنهاست، درحالی‌که موضوعات علوم انسانی، موجوداتی جاندار و عاقل هستند که دارای رفتارها و کنش‌های متفاوت می‌باشند و مطالعه آنها نه تنها با یک روش امکان‌پذیر نیست؛ بلکه خود آنها نیز در فرایند تحقیق علمی دارای تأثیر هستند. از این رو وظیفه دانشمند فهم آنهاست. به همین لحاظ می‌توان گفت که موضوعات علوم انسانی، چون خود انسان، دارای زندگی، سنت، تاریخ، فرهنگ و ویژگی‌های دیگری هستند که باعث تفاوت جوهری علوم انسانی از علوم طبیعی می‌گردند. به همین دلیل برخی از فیلسوفان علم و هرمنوتیک بر خصلت تاریخی و تفسیری علوم انسانی تأکید دارند که حداقل نتیجه آن، گرایش به تاریخی‌گروی و نسبی‌گرایی در اینگونه علوم است. بر همین اساس، آنها تأکید دارند که علوم انسانی، عمدتاً در پی فهمیدن موضوعات خود هستند نه تبیین آنها، و فهم در دید آنها بازسازی حالت و وضعیت تجربه‌ای است که موجود زنده‌ای چون انسان، هنگام انجام فعلی داشته است (واعظی، ۱۳۸۵: ۱۱۶-۱۰۷؛ Parkinson, 1988: 404)، که چنین ویژگی، عینی‌گرایی مطلق دکارتی را کاملاً منتفی می‌سازد. علاوه بر این موارد، باید به نقش موضوع علم در تفکیک علوم نیز اشاره داشت که این مسئله در آرای ابن‌سینا به‌خوبی بیان شده است، او ضمن تأکید بر نقش محوری و اولیه موضوع در علوم، نیازمندی علوم را به موضوع، امری ضروری و اولیه دانسته و بر آن است که مهم‌ترین و حتی تنها معیار اساسی تمایز و تفاوت علوم از یکدیگر، همان موضوعات آنهاست (ابن‌سینا، ۱۹۵۶: ۱۵۵، ۱۶۲؛ ۱۳۶۳: ۵)، درحالی‌که دکارت از چنین اهمیتی غفلت ورزیده است که نتیجه آن فراموشی سهم موضوع علم و زیاده‌روی درباره روش آن می‌باشد.

روش ریاضی دکارت

همان‌طور که بیان گردید، ریاضیات در ماهیت روش دکارتی دارای نقش زیادی است که این نقش به ویژگی‌های ذاتی ریاضیات، بالاحص نظم جبری، یقینی بودن و امکان اطلاق آن به دیگر دانش‌ها از نظر دکارت ارتباط دارد. از این رو تلاش دکارت بر آن بود تا کلیه مشکلات علوم دیگر را با استفاده از روش ریاضی حل کند؛ چرا که او اعتقاد داشت علوم

یا دارای ویژگی ریاضی‌وار هستند و یا به روش ریاضی می‌توان آنها را وحدت بخشیده، مشکلاتشان را حل کرد؛ اما روش ریاضی دکارت یقیناً ناکافی و دارای نقص‌های چندی بود، زیرا راه رسیدن دکارت به اهمیت روش ریاضی به‌وسیله او، یک راه و روش غیر ریاضی بود؛ یعنی ریاضیاتی که به‌عنوان تنها روش حصول یقین مطرح می‌گردید، دارای یک پایه شهودی غیر ریاضیاتی در قضیه کوژیتو بود. به گفته ژیلسون اولین قضیه قطعی و یقینی برای دکارت همان کوژیتوی او بود، که دکارت آن را صرفاً براساس شهود به‌دست آورده بود و این قضیه، یک قضیه به دست‌آمده به روش ریاضی نبود؛ درحالی‌که همین قضیه شهودی، اساس دیگر دانسته‌های دکارت، حتی قضایای ریاضی می‌شد، یعنی اگر هر چیزی در فلسفه دکارت با روش ریاضی قابل توجیه بود، اما کوژیتوی او چنین نبود یا این اصل اساسی دکارت که «هر چیزی باید و می‌تواند به شیوه ریاضی اثبات شود» (ژیلسون، ۱۳۷۳: ۱۳۴).

نکته دیگر درباره روش ریاضی آن بود که ازآنجاکه اساس ریاضیات و هندسه، بر عدد و مقدار می‌باشد، اینها در مقام عمل قابل اطلاق بر علمی چون اخلاق، مابعدالطبیعه، طب، روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، هنر و غیره نیست؛ زیرا برای مثال در علمی چون اخلاق، حتی اگر عدد و کمیت کاربردی هم داشته باشد، اساس آن بر بایدها و نبایدهای اخلاقی برای تحصیل فضایل و سعادت‌های دنیایی و آخرتی باشد؛ بنابراین تلاش دکارت برای تحویل علوم به ریاضیات و هندسه هم در مقام نظر و هم عمل قرین موفقیت نبود. ازاین‌رو خود دکارت نیز به مرور متوجه این نقص گردید و تلاش کرد تا کمیات را از ریاضیات حذف کند، تا آن، قابل اطلاق به اخلاق و مابعدالطبیعه گردد، که در این صورت تنها نظم و ترتیب ذهنی اشیا از روش او باقی می‌ماند و دلیلی برای ریاضی نامیدن آن وجود نداشت. به گفته ژیلسون: «روش جدید که این چنین مستقیم از ریاضیات الهام می‌گرفت بدون تغییر شکل ژرف قابل تعمیم نبود؛ البته علائم جبری را جایگزین خطوط و اشکال هندسی کردن، فکر بسیار بزرگی بود، اما این علائم در مابعدالطبیعه که هرگز به کار نمی‌رود، در طبیعت هم همیشه قابل استفاده نیست چه رسد به زیست‌شناسی، پزشکی و اخلاق (همان: ۱۳۹). علاوه بر این، روش ریاضی دکارت حتی درباره دیگر ادراکات و دانسته‌های انسان چون محسوسات، متواترات، مشاهدات، مجربات و حتی بدیهیات اولیه نیز قابل اطلاق نیست، و به لحاظ ذهنی و انتزاعی بودن، نمی‌تواند در ارزیابی واقعیت‌های خارجی دارای نقش

تأثیرگذاری باشد، به بیان دیگر از آنجاکه نظام معرفت‌شناسی دکارت مقدم بر نظام وجودشناسی اوست و چون او با مفاهیم انتزاعی ذهن خود، اساس وجودشناسی را بنا کرده است، وجودشناسی او اعتبار خود را از دست می‌دهد. در واقع پیش از سرایت دادن روش‌های ریاضی به موضوعات غیر کمی باید توجه داشت که مفاهیم اعتباری تنها در صورتی دارای اعتبار هستند که در مورد واقعیتهای به‌کار روند که در آنها مندرج است نه در مورد واقعیتهای که از آنها حذف شده است (همان: ۱۴۲).

نکته دیگر، اهمیت نقش مشاهدات و نظریات در فرضیه‌سازی و تبدیل آنها به نظریات و قوانین علمی است؛ چرا که داد و ستد مشاهده و نظریه در علوم گوناگون دارای اهمیت فراوانی است و گاهی یکی از آنها از دیگری سبقت می‌جوید، که البته تقدم نظریه بر مشاهده دارای اهمیت خاصی می‌باشد؛ چرا که در اکثر موارد مشاهدات و آزمایش‌ها به منظور آزمودن یا بهتر فهمیدن نظریات مورد استفاده قرار می‌گیرند، زیرا این نظریات هستند که ضمن اینکه مقوم معرفت علمی هستند در عین حال ناکامل و خطاپذیر نیز می‌باشند (چالمرز، ۱۳۷۹: ۴۷-۴۸). علاوه بر این، باید در نظر داشت که منشأ نظریات انسان که به معرفت علمی منجر می‌شوند، می‌توانند باورهای دینی، اسطوره‌ها، عادات، حدس‌های متهورانه، دیدگاه‌های متافیزیکی و تجربیات گوناگون باشند که توجیه چگونگی اینها از عهده روش ریاضی دکارت خارج است. این نشان می‌دهد که تجربه و مشاهده، به‌واسطه رویکرد کلی‌نگرانه و قیاسی دکارت، یعنی سیر از کلی به جزئی، در روش او رنگ می‌بازد؛ البته او اشاره به اهمیت تجربه دارد، اما به نقش بنیادی آن در نظریه‌سازی علمی و به‌ویژه نقش تاریخی که تجربیات در علوم طبیعی، حتی در زمان خود دکارت در کشفیات علمی داشتند، اشاره‌ای ندارد؛ یعنی درحالی‌که تجربه و روش تجربی، در زمان دکارت برای گردآوری داده‌های علمی و سپس استخراج قوانین و نظریه‌ها نقش اساسی در پیشرفت علوم دارند، او می‌خواهد وظیفه تجربه را از طریق روش ریاضی‌وار و قیاسی خود متکفل گردد، که دچار مشکلات اساسی می‌گردد. ضمن اینکه روش ریاضی حتی اگر در مقام گردآوری داده‌های علمی کارایی داشته باشد، که محل تردید است، در مقام داوری درباره آنها کارایی چندانی ندارد؛ بلکه در اینجا مطابقت با واقعیت و حقیقی بودن نظریات و قوانین علمی است که می‌تواند تعیین‌کننده باشد.

اشکال دیگر روش ریاضی دکارت که ناشی از ذهنی و انتزاعی بودن آن بود، این است

که قوانین ریاضی که در دید او دارای ضرورت و کلیت هستند، تا زمانی که مطابق با قوانین طبیعت نگردند، تنها قوانین علمی هستند که نمی‌توانند واقعیت خارجی داشته باشند. به بیان دیگر تفاوت موجود میان قوانین طبیعت و قوانین علمی، تفاوت مهمی است که در روش ریاضی‌وار دکارتی نادیده گرفته می‌شود؛ چرا که قوانین طبیعت، قوانینی هستند که همه جا و همیشه صادقند، چه ما آنها را کشف کنیم و چه کشف نکنیم (روزنبرگ، ۱۳۸۴: ۶۴). درحالی‌که قوانین علمی فرضیات و نظریات علمی دانشمندان درباره طبیعت هستند که می‌توانند درست یا غلط، موقتی یا دائمی و کلی یا جزئی باشند. درواقع آنها، در بهترین شکل، ارزیابی‌های جاری ما از چگونگی قوانین طبیعی می‌باشند. حال از آنجا که دکارت به روش ریاضی قائل است، اگر روش او به دنبال تبیین علمی است، باید یک تبیین علمی نیز باشد؛ زیرا علم به دنبال تبیین‌هایی است که آن را قادر می‌سازد تا شناخت علمی امکان‌پذیر گردد، که در این صورت نیازمندی تبیین علمی ریاضی دکارت به قوانین طبیعت واضح است، چرا که اگر تبیین علمی، تبیینی علمی باشد و اگر علیت زنجیره‌ای است که قانون بر آن حاکم است، پس این تبیین نیازمند قوانین می‌باشد. به بیان دیگر، تنها با اتکا به قوانین ذهنی ریاضی نمی‌توان تبیینی علمی و علمی و حقیقی از قوانین جهان خارج که در علوم گوناگون مورد نظر هستند، به دست آورد؛ لذا چاره کار رجوع به عالم تجربه و مشاهده عینی آنها، بدون رفتار ریاضی‌وار است.

نتیجه روش دکارتی

اینکه دکارت آغازگر فلسفی مدرنیته است، بی‌تردید نتیجه روش او نیز به‌شمار می‌آید؛ یعنی عزم دکارت بر اتکای صرف به عقل خود و استفاده حداکثری از عقلانیت انسانی از اساسی‌ترین تأثیرات او در مدرنیته فلسفی است. این امر از آن جهت است که در فلسفه دکارت، روش و عقل به چنان وحدتی می‌رسند که می‌توان آن دو را مساوق و هم‌مصدق دانست و این نشانگر اصالت انسان در دید دکارت است و نیز بیانگر وحدت و هم‌راستایی کوژیتوی دکارت با روش ریاضی‌وار او می‌باشد. علاوه بر این به نظر می‌رسد که روش دکارت، برخلاف برخی از نظام‌های فلسفی که روش آنها ابزاری برای حصول حقیقت است، روشی ابزاری نیست بلکه ذاتی و اساسی نظام فلسفی اوست. از این رو دکارت با اتکا بر کوژیتوی خود و روش واحدش است که می‌تواند خود را به‌عنوان سوژه، و غیر خود را

به‌عنوان ابژه طرح نماید، غیر خود، یعنی تمامی موجودات جهان، حتی خدا، ابژه‌هایی هستند که براساس و از طریق روش خاص دکارتی هویت و معنا می‌یابند؛ یعنی این روش دکارت است که وظیفه فلسفه او را انجام می‌دهد؛ بنابراین به نظر می‌رسد که روش ریاضی دکارت پا به پای کوژیتو، در نهادینه کردن سوپژکتیویسم غرب، دارای نقشی اساسی است که نمود بارز آن را می‌توان در فیلسوفان پوزیتیویست و برخی فیلسوفان علم مشاهده کرد که تنها معیار آنها برای حقانیت یا خطای دانش‌ها روش تحقیق آنها می‌باشد.

هایدگر نیز در نقد مدرنیته و روش ریاضی و نیز تجربی حاکم بر آن به این مسئله توجه دارد. او مشخصه اساسی علوم مدرن و جدید را ریاضی بودن آنها می‌داند و ریاضی بودن را جریانی آموختنی می‌داند که ما آن را از خود چیزها استنتاج نمی‌کنیم؛ بلکه آنچه را می‌آموزیم که از قبل می‌دانسته‌ایم، به همین سبب ماهیت ریاضی در امر عددی نهفته نیست، بلکه کاملاً بر عکس است، عدد نوع خاصی از ریاضیات می‌باشد (اباذری، ۱۳۷۵: ۲۴).
او در این خصوص می‌گوید:

فیزیک مدرن فقط به این سبب می‌تواند به این شیوه ریاضی پیش رود که به معنایی ژرف، خود از قبل ریاضی بوده است، ... صفت ریاضی نامی است که بی‌درنگ برای امر عددی حفظ شده‌ست، فقط به این سبب که اعداد به اصطلاح نشانگر بارزترین همیشه از قبل دانسته‌ها هستند، و از این رو، گویای آشناترین موارد امر ریاضی‌اند. (هایدگر، ۱۳۷۵: ۳-۴)
او سپس تأکید دارد که انضباط علم فیزیک ریاضی، دقیق بودن است، در این علم تمامی وقایع اگر اصلاً بنا باشد به‌عنوان وقایع طبیعی بازنموده شوند، باید از قبل به‌عنوان اندازه مکانی - زمانی حرکت تعریف شوند، چنان تعریفی، از رهگذر اندازه‌گیری به کمک عدد و محاسبه به انجام می‌رسد؛ اما دقیق بودن تحقیق ریاضی درباره طبیعت به این سبب نیست که با تیزبینی محاسبه می‌کند؛ بلکه باید به این شیوه محاسبه کند، چون به قلمرو موضوعی‌اش که دارای خصلت دقت است، تعلق دارد (هایدگر، ۱۳۷۵: ۴).

پس همان‌طور که گفته شد هایدگر نیز نشان می‌دهد، روش دکارتی به‌واسطه ویژگی سوپژه بودن، اصول و خصوصیات ریاضی‌وار خود را بر چهارچوب فکری محقق کرده، سپس فرایند تحقیق و ابژه‌هایی را که باید مورد پژوهش قرار گیرند، تحمیل می‌کند؛ یعنی انسان مدرن با مجموعه‌ای از اصول ریاضی‌وار دقیق و کمی‌شده، در پی فهم جهان و سپس تسخیر آن تلاش می‌کند، که به‌واسطه غفلت از ویژگی‌های کلی غیر ریاضی جهان، جهان را

تخریب کرده و جهانی جدید طبق خواست خود تصویر می‌نماید. هایدگر جهان تصویر شده براساس علم مدرن را که اصول آن علم ریاضیات، رویه روش‌شناسی علمی و تحقیق است، جهانی واقعاً تصویری و بی‌بنیاد تلقی کرده، درباره آن چنین می‌گوید:

تصویر جهان اگر به شکلی ماهوی فهمیده شود، به معنای تصویری از جهان نیست؛ بلکه جهان است که به‌عنوان تصویر، تصور و درک می‌شود. آنچه هست، در تمامیتش، اکنون به شیوه‌ای فهمیده می‌شود که از آنجا نخست واجد وجود است و فقط تا آن درجه واجد وجود است که انسان آن را بر پا می‌سازد، انسانی که بازمی‌نماید و پیش می‌نهد. (هایدگر، ۱۳۷۵: ۱۴)

هایدگر در یکی از آثارش، تفکر حسابگرانه را ویژگی اصلی تفکر بشر معاصر می‌شمرد که نشئت گرفته از تفکر ریاضی‌وار دکارت است و بر آن است تا با غلبه این تفکر در دوره مدرن، تفکر معنوی رخت بر بسته است. سرگردانی، بی‌خانمانی، اسارت و بالاخره نیست‌انگاری از نظر او ارمغان و ثمره تفکر حسابگرانه‌اند که باید در اثر جدّ و جهد فراوان و دقت و ظرافت بسیار و نیز انتظار و تحمل زمان از آن رهایی یافت و به تفکر معنوی رسید (بی تا: ۱۲۱).

رنه گنون از متفکران سنت‌گرای منتقد فلسفه و علم مدرن، معتقد است که مذهب اصالت عقل به معنی اخص کلمه با دکارت شروع شده و با تصور فیزیک مکانیکی و سیطره کمیت و نیز انکار هرگونه مرجعیت روحانی و مافوق بشری همراه بوده است. وی فلسفه تعقلی دوره جدید را برآمده از کوژیتوی دکارتی می‌داند و بر این باور است که این مکتب، نافی هرگونه مبدأ عالی‌تر از عقل است و نتیجه‌ای جز غوطه‌وری در مادیت و سیر به سوی قطب پست و دانی هستی نداشته است (گنون، ۱۳۶۱: ۶۶).

به عقیده گنون، همه نابسامانی‌ها و آشفتگی‌های عصر جدید و معاصر، ناشی از کمیت‌نگری و گرایش به اصالت علم و اصالت تکنولوژی و صنعت است که مبدأ بخش عمده‌ای از این نحوه نگرش در اندیشه دکارت و به‌ویژه در سوپژکتیویسم و خودبنیادی موجود در فلسفه او یافت می‌شود. وی آنگاه تصریح می‌کند که چنین عالمی را می‌توان علائم آخر زمان، یعنی علائم مبشر یا طلایه پایان یک عالم، یا یک روز نامید. این عالم که در سراسیمی سقوط و انحطاط قرار دارد، بشر را نهایتاً وادار کرده که به همه چیز به‌صورت ماشینی و مکانیکی بنگرد. از این‌رو افق ذهن بشر، به تدریج به قلمرو جسمانی محدود شده

و واقعیت از نظر او چیزی تلقی گردیده که صرفاً مادی و قابل نگرش کمی باشد (همان: ۲۲۴).

منابع فارسی

۱. اباذری، یوسف، ۱۳۷۵، هایدگر و علم، فصلنامه ارغنون، شماره ۱۲ و ۱۱، زمستان ۱۳۷۵، صص ۵۸-۲۱.
۲. ابن سینا، حسین بن عبدالله، ۱۳۶۳، الشفا: الهیات، تهران: چاپخانه آرمان.
۳. _____، ۱۹۵۶، البرهان من کتاب الشفا، قاهره: المطبعه الامیریه.
۴. چالمرز، آناف، ۱۳۷۹، چیستی علم، ترجمه دکتر سعید زیبا کلام، تهران: انتشارات سمت، چ دوم.
۵. دکارت، رنه، ۱۳۶۹، تاملات در فلسفه اولی، ترجمه دکتر احمد احمدی، تهران: نشر دانشگاهی.
۶. _____، ۱۳۸۴، اعتراضات و پاسخها، ترجمه علی افضلی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۷. _____، بی تا، گفتار در روش راه بردن عقل، ترجمه محمدعلی فروغی، ضمیمه کتاب سیر حکمت در اروپا، تهران، بی جا.
۸. _____، ۱۳۷۶، اصول فلسفه، ترجمه منوچهر صانعی دره‌بیدی، تهران: انتشارات بین‌المللی هدی.
۹. روزنبرگ، الکس، ۱۳۸۴، فلسفه علم، ترجمه مهدی دشت‌بزرگی و فاضل اسدی مجد، تهران: نشر طه.
۱۰. کاپلستون، فریدریک، ۱۳۸۰، تاریخ فلسفه، ترجمه غلامرضا اعوانی، ج ۴، تهران: انتشارات سروش و علمی فرهنگی.
۱۱. گنون، رنه، ۱۳۶۱، سیطره کمیت و علائم آن در آخر زمان، ترجمه علیمحمد کاردان، تهران: نشر دانشگاهی.
۱۲. مجتهدی، کریم، ۱۳۸۲، دکارت و فلسفه او، تهران: انتشارات امیرکبیر.
۱۳. واعظی، احمد، ۱۳۸۵، درآمدی بر هرمنوتیک، تهران: انتشارات پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، چ سوم.
۱۴. هایدگر، مارتین، ۱۳۷۵، عصر تصویر جهان، ترجمه یوسف اباذری، فصلنامه ارغنون، شماره ۱۲ و ۱۱، زمستان ۱۳۷۵، صص ۲۰-۱.
۱۵. _____، بی تا، وارستگی: گفتاری در تفکر معنوی (فلسفه و بحران غرب).
۱۶. ژیلسون، اتین، ۱۳۷۳، نقد تفکر فلسفی غرب، ترجمه دکتر احمد احمدی، تهران: انتشارات حکمت.

منابع انگلیسی

1. Descartes, Rene, 1997, A, Rules for the directions of the mind, published in Descartes key philosophical writings, UK, Worth classic of world literature

press.

2. ———, 1997, B, Principles of philosophy, published in Descartes key philosophical writings, UK, Worth classic of world literature press.
3. Garber, Daniel, 1998, Descartes Rene, Routledge of Encyclopedia of philosophy, London and New York, Routledge press, Vol 3, pp 1-19.
4. Parkinson, G. H. R, 1988, An Encyclopedia of philosophy, Routledge press.

۴۴
زمین

بهار ۱۳۸۹ / شماره ۴۱ / قدرت الله قربانی